

شاخصهای اصلاح طلبانه در رویکرد احیاگری و نوگرایی دینی نقش انسان آفیون زده در پروژه ملت سازی!؟

پیوسته به گذشته قسمت ششم:



نوشته و تحلیل از محمد امین فروتن

اکنون که به آخر این مبحث مهم فلسفی و تاریخی رسیده ایم ناگزیر به مهمترین مسأله ای که به عنوان زیربنای تمامی طرح ها و گامهای مهم تاریخ و تمدن بشری باید از آن یاد شود اشاره ای کوتاهی داشته باشیم و آن مسأله شناخت انسان به عنوان گل سرسبد هستی و منظومه ای از نظام آفرینش است. لہذا قبل از صدور هر نوع قضاوت و حکم درباره سرنوشت وی تعریف فلسفی و همچنین عینیت او در تاریخ و جامعه باید ابعاد و پهلوهای ناشناخته وی تبیین شود. هرچند در این مختصر امکان و جایی آن نیست که به تفصیل از آن همه پیچیده گی ها اش سخن گفت، واضح است که ما مسائل را بصورت کلی و مختصر آنها بیان می کنیم. اما قبل از اینکه در قلمرو انسان شناسی بیشتر و مؤجزتر سخن بگویم، بهتر است که عناوین و سرفصل های این مبحث را آن طوری که هست مطرح کنیم.

منزلت انسان در هستی و تاریخ

هنوز هیچکسی از فلاسفه و جامعه شناسان در تاریخ تعریف دقیق، منطقی و عقلانی مورد توافق همه انسانها را از "انسان این موجود ناشناخته در طبیعت و تاریخ" ارائه نداده اند، زیرا ماهیت این جوهر آفرینش بر حسب بینش های علمی، مکتب های فلسفی و عقاید مذهبی گوناگون، متفاوت است، بویژه که تا هنوز هم تحقیقات علمی نیز موفق نه گردیده تا پرده از رازها و اسرار این «

آیه ای در کتاب کائنات » بردارد و به قول الکسیس کارل Alexis Carrel زیست شناس نامدار فرانسه و برنده جایزه بین المللی نوبل « انسان به همان اندازه که متوجه جهان خارج از خویش شده و در آن پیش رفته است از خود دور شده و حقیقت خویش را از یاد برده است ». اما علی الرغم این تفاوت ها ، نه میتوان از کوشش در راه شناخت انسان و داشتن نوع بینیش خاصی از ذات و حقیقت جوهری آن چشم پوشید. زیرا با این همه ابهامات علمی ای که در باره مفهوم وجودی و فلسفی انسان وجود دارند و با اینکه هر مکتبی و مذهبی و اندیشه ای انسان را به گونه ای تفسیر میکنند ، در عین حال میتوانیم درباره انسان بروی مبانی مشترک فلسفی و مورد اتفاق مکتب های بزرگ علمی و فلسفی و اجتماعی توافق کنیم .

مجموعه این نهاد های مورد اتفاق را در یک معنای وسیع تری میتوان کرامت بشری نامید به این معنی که « مکانیزم کرامت بشری » نوعی از چهارچوبهای است که هدف اساسی خود را نجات و کمال انسان در جهان اعلام میکند و به دلیلی که انسان را موجود شریف می شمارد طبیعی است که اصول پیشنهادی برای پاسخ به نیازهای اصلی وی نیز اجندای هر مکتب و ایدئولوژی را تشکیل می دهد . نباید تعجب کرد که همین « مکانیزم کرامت بشری » در جوامع غربی براساس همان بینیش خاص میتولوژیک یونان قدیم استوار است که میان آسمان و زمین (جهان خدایان و جهان انسانها) رقابت ، تضاد و حتی نوعی حسد و کینه توزی برقرار است و آن خدایان مصنوعی قدرت های ضد انسانی هستند که تمام تلاش و احساس شان برحاکمیت جبارانه بر انسان و اسارت وی و نگه داشتن او در ضعف و جهل و پستی استوار است . نه باید از این حقیقت چشم پوشید که زندگی انسان نیز از رسوبات این فرآیند متحجرانه مصون نه مانده است زیرا انسان امروزی میتواند هر گونه که بخواهد زندگی کند اما نه میداند چگونه ؟ زیرا نه میداند چرا ؟

اینهاست سوالات و پرسشهای اساسی ای که درجهان مادی معاصرو بر مبنای جهان بینی شرک آلود سرمایه داری جهانی هیچ کسی نه میتواند برای اینها پاسخی ارائه کنند . وهکذا در اندیشه های ماتریالیستی و بر مبنای اسلوب های دیالکتیکی و روش تاریخی شناخت ماتریالیستی از هستی نیز نامدارترین دانشمندان این حوزه یارای طرح آنها را ندارند .

یکی از مغالطه آمیزترین تحلیلی که در اکثریتی از اسلوب های فلسفی شناخت «انسان و نقش آن در جامعه و تمدن» به چشم میخورد این است که بدون شناخت انسان بصورت یک واحد مستقل ، منظم و کوچک در هستی و کائنات به مثابه ملاک کل جامعه در تاریخ معرفی شده است . هیچکسی نه میتواند از این حقیقت روشنی در حوزه انسان شناسی انکار کند که انسان یک موجود اصیل در میان همه موجودات طبیعی و ماورای طبیعی دارای یک « خود » مستقل است و دارنده

جوهری از جنس شرافت است و دارای اراده مستقل ، که این خصوصیات انسان را دارای یک قدرت خارق العاده و غیرقابل تفسیر در آورده است . لهذا قبل از ارائه هر نوع اجندای جمعی و مدنی برای زندگی سیاسی و اقتصادی ملت ها باید این خصوصیات به مثابه زیربنای اصلی جامعه شناسی و فلسفه تاریخ در نظر گرفته شود . که متأسفانه از نظر دور انداختن این مؤلفه ها کمبودهای فاجعه آمیزی را در حریم فلسفه و شناخت تمدن ها بوجود آورده است و انسان امروزی را علی الرغم موفقیت های خیره کننده اش در جهان علم ، از فهم درست معنی زندگی و مفهوم وجودی خویش محروم ساخته و به قول جان دیویی فیلسوف نامدار قرن بیستم امریکا: « چنین پارامتر های فلسفی انسان را از انسان قدیم در حاکمیت بر خویش ضعیف تر و نا آگاه تر نموده است . » اما ، انسان مجهولی است که شناختن آن ، قبل از هر شناخت دیگر فوری تر و ضروری تر است . مبالغه آمیز نخواهد بود اگر گفته شود که همین مسأله یعنی نادیده گرفتن انسان به مثابه نخستین واحد جامعه و ملت بالاخره تمدن بشری علت اساسی شکست همه تلاشهای علمی، اجتماعی و ایدئولوژیک معاصر در راه آزادی راستین انسان شده است . اینجاست که باید گفت وقتی روح سرکش همین انسان در هر مقطعی از تاریخ و هر نقطه ای از زمین در برابر حوادث و کشاکشی از روزگار به هر دلیلی آسیب پذیرد ، لهذا با تبعیت عمومی از فورمول معروف کارل مارکس نامدارترین فیلسوف جهان مادی که با مشاهده وضعیت ناهنجار اروپای قرون وسطی گفته بود «

دین آفیون ملت‌هاست » انسان به عنوان نخستین واحد بشری در فرآیند ملت سازی نه میتواند نقش سازنده ای را ایفا کند .!! زیرا اگر ما اصولاً مشخص نکنیم که انسان این موجود ناشناختهء تاریخ چیست و چگونه زندگی میکند و اساساً چه رابطه ای فلسفی با هستی ، تاریخ و فرآیند ملت سازی و تمدن بشری دارد نه میتوانیم تعریف دقیق و علمی ای را از جامعه و ملت و تمدن بشری داشته باشیم . همچنان باید دریابیم که انسان در این هستی بیکران بویژه در امتداد مسیر پُرخم و پیچ زندگی اجتماعی چه نقشی را ایفا میکند !. و از همه مهمتر باید به این پرسش مهم فلسفی در حوزه صلاحیت ها و توانمندی های انسان پاسخ ارائه گردد که ثعور و حدود توانمندی های انسان در حوزه آگاهی و اراده کدام اند ؟ و یاهم نسبت وی با اساسی ترین مؤلفه حیات یعنی فورمول معروف و مشهور فلسفی یعنی دیالکتیک جبر و اختیار چیست ؟ یعنی همان رابطه ای که در میکانیسمی بنام **توحید** در مسیر جبر علمی تاریخ و تحولات اجتماعی که خود بر موازین علمی استوار است . باید گفت که در چنین نگرش علمی انسان زائیده ی « روابط اجتماعی » و روابط دیگری نیست بلکه وی میتواند از همه این روابط و علل خود را آزاد سازد و با « آگاهی و اراده و از همه مهمتر فطرت خود» خویشتن را افضل از زمان و جامعه بسازد " که انسان به مثابه یک واحد فردی و هم به معنای یک گروه و جمع بصورت مطلق زائیده و پرورده محیط نیست " زیرا

انسان به میزانی که آگاهی و اراده و خود آگاهی خویش را می افزاید به « آزادی » صعود میکند
واز صورت یک "معلول" به شکل یک " علت " در می آید ...

ادامه دارد